درس ششصد و چهل و هفتم

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

و فيهِ مِنَ التَكَلُّفِ ما لا يَخفىٰ عَلىٰ أحَدٍ.[1]

در تتمهٔ صحبت‌های جلسات گذشتهٔ مرحوم آخوند نسبت به کیفیت قول به جنس و فصل در مورد ماهیات بسیطه و ادعایی که آقایان بر امتناع تحقق جنس و فصل حقیقی به‌عنوان ذاتیات در ماهیات بسیطه داشتند صحبت شد و اشکالی که این آقایان داشتند این بود که جنس و فصل عبارت از دو حقیقت و ماهیت متحصّله است که از ترکب اینها در خارج آن ماهیت متعیّن حاصل می‌شود و از آنجایی که ماهیت بسیط نمی‌تواند مابِه‌الاِشتراک داشته باشد بلکه تمام‌الوجود و حیثیتش، حیثیت امتیاز و افتراق است چون خود بسیط این معنا را می‌رساند؛ بساطت یعنی عدم ورود جنس و فصل در این ماهیت چون فرض، فرض عدم ترکّب است. بنابراین وقتی ایشان

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۶.

در لونیت مثال می‌زنند می‌فرمایند که حالا اگر خود لونیت را برای این قضیه شما جنس قرار بدهید و فصلش چیز دیگری باشد این لونیت با آن فصل هردو ـ چون این ماهیت بسیط است ـ یک معنا را می‌رسانند و دیگر تفاوتی ندارند یعنی اگر لونیت سواد باشد آن فصل را هم که شما ضمیمه به لونیت می‌کنید حالا فرض کنید قابِضُ‌البَصَری که می‌گویند، آن‌هم عبارت از سواد باشد پس دراین‌صورت بین جنس و فصل فرقی نیست! چون فرض این است بسیط است! اگر نه فصل همان لونیت باشد و او یک امر زائدی باشد پس باید بین سواد و بیاض دیگر فرقی نباشد چون همان لونیتی که در آنجا محقِّقِ سواد است همان لونیت محقِّقِ بیاض است. بنابراین این مسئله در اینجا از این نظر محل شبهه است و به آن خدشه وارد می‌شود.

خصوصیت مبانی یک فیلسوف

مرحوم آخوند در پاسخ این مطلب و اشکالی که نسبت به این قضیه شده است می‌فرمایند: نتیجهٔ این حرف‌ها عدم تیقن به حقایق بسیطه است، چون یک فیلسوف نمی‌تواند این مبانی خود را براساس حدس

و گمان قرار بدهد بلکه باید یقین به آن ماهیت و ذاتیات شیء خارجی داشته باشد. امر مشکوکی که بین خواص مشترک است و این حقایق مختلف است شما نمی‌توانید این امر مشکوک را جنس قرار بدهید و همین‌طور یک امری که باز آن مختص به آن حقیقت بسیطه است ولکن دارای ابهام است؛ تیقن نسبت به آن، که این ذاتی او است و ماهیت او را تشکیل می‌دهد و لازمهٔ این مطلب عدم معرفت به حقایق بسیطه و به اشیاء خارجی است.

وجود دو نحو تجزیه‌وتحلیل حقایق

و اما حل مطلب در اینجا همان است که خود مرحوم آخوند هم قبلاً اشاره کردند که ما دو نحو می‌توانیم حقایق را تجزیه‌وتحلیل کنیم؛ یک وقتی تجزیه‌وتحلیل ما از حقایق خارجیه به خود آن حقیقت و به واقع و به خارج برمی‌گردد. یک وقتی به تصور و تصویر انسان در عقل برمی‌گردد؛ عقل در بعضی از اوقات بین دو ماهیت انفکاک قائل می‌شود گرچه در خارج انفکاکی وجود ندارد. شما که در خارج یک انسان و یک غنم را می‌بینید در خارج ترکیبی نمی‌بینید ولی در همین عقل، شما این ترکیب

را مشاهده و تجزیه می‌کنید و ذاتی درست می‌کنید و بین او و بقیه اشتراک و افتراق قائل می‌شوید و تمام اینها در عقل هست نه در خارج، یعنی عقل می‌آید یک ماهیت مبهمی را به‌عنوان جنس درنظر می‌گیرد و ـ البته از مجموع ملاحظات، مشاهدات، اولیات و ابتدائیات و اطلاعاتی که از خارج اخذ می‌کند ـ یک امر مجرد را به‌عنوان تحلیل عقلی درنظر می‌گیرد و آن امر مجرد را ضمیمهٔ یک امر مجرد دیگر می‌کند که در این ضمیمه آن صورت ذهنیه برای آن شیء خارجی که صورت علمیه است، آن صورت علمیه تشکّل پیدا می‌کند والّا شما همین را نسبت به عالم واقع یعنی عالم اعیان بخواهید درنظر بگیرید، در آنجا ترکیبی نمی‌بینید! فقط یک غنمی می‌بینید که دارد حرکت می‌کند، زیدی می‌بینید که دارد حرکت می‌کند و صحبت می‌کند اما اینکه واقعاً در آنجا یک امر متحصِّلی باشد که مابه‌ازاء او عین خارجی باشد، وجود ندارد. تحصّل یعنی خودش روی پای خودش قوام داشته باشد و معنایش وجود خارجی است. هرجا که تحصّل هست وجود خارجی هست. شما یک امر موجود خارجی را درنظر می‌گیرید که بتوانید

بین این دو جدا کنید و اسمش را فصل بگذارید، چنین چیزی وجود ندارد و نیست بلکه خود ذهن از اطوار، حالات، حرکات و کیفیاتِ دو امر مختلف خارجی به یک تصویر ذهنی می‌رسد که آن تصویر ذهنی را در عالم ذهن مجرد می‌کند و ارتباطش را با خارج قطع می‌کند و برای آن تصویر ذهنی حکمی جدا از یک تصویر ذهنی دیگر برقرار می‌کند، اسم یکی را جنس می‌گذارد و اسم یکی را فصل می‌گذارد. همهٔ این کارها، کارهای ذهن است ولیکن اگر همین معنا بخواهد در خارج تحصل پیدا کند نمی‌شود! شما در خارج نمی‌توانید گوسفند را نصف کنید و اسم نصف آن را حیوانیت بگذارید و نصف دیگر آن را غنمیت بگذارید! چنین مسئله‌ای در خارج امکان ندارد!

ایشان می‌فرمایند که همین مطلب در مورد بسائط هست؛ وقتی که شما می‌خواهید بین لون و بین کم فرق بگذارید ـ آن فرق در ذهن ـ اسم هردو را می‌خواهید عَرَض بگذارید می‌بینید که هم کم و هم سایر اعراض در یک قضیه باهم اتفاق دارند و آن

اینکه بدون موضوع در خارج نمی‌توانند باشند، از این جهتِ اشتراکی که اینها دارند یک مابِه‌الاِشتراکی شما در اینجا تصویر می‌کنید گرچه شما اسمش را آن جنبهٔ اتکاء بر غیر داشتن می‌گذارید، نیازمندی نسبت به غیر و نسبت به شیء دیگر احساس کردن، اسم آن جنبهٔ تحقق خارجی آنها را در حالت اتکاء بر غیر و تدلّی بر غیر را جنس می‌گذارید ولی در واقع جنس نیست؛ شما ذاتی آن لون را درنظر بگیرید ذاتی آن کیف و کم را درنظر بگیرید، این ذاتی شیء دیگری است. تعریفی که برای کیف آوردند و برای کم آوردند به‌طورکلی اصلا باهم تنافی ذاتی دارد. شما بین انسان و غنم و بقر می‌توانید یک موارد اشتراکی تصور کنید فقط صدای بقر را با صدای انسان بردارید هردو مثل همدیگر هستند خیلی موارد پیدا می‌شود که هردو مثل همدیگر هستند حالا آن حیوان یک جور صدا می‌کند و انسان جور دیگری می‌شود ولی خب پیدا می‌شود! زیاد هم پیدا می‌شود!! ولی در مورد کیف و کم حتی این مقدار را هم شما مشاهده نمی‌کنید. ا

من‌باب‌مثال اصلاً بیاض این کتاب با آن کمّی که

الآن بر این کتاب عارض است نسبتی ندارند، شما نمی‌توانید اشتراکی در این دو ماهیت تصور کنید! پس چاره ندارید برای اینکه هردو را بتوانید در تحت یک غالب و مجموعه‌ای دربیاورید که حساب این را از حساب موضوع جدا کنید و بالأخره یک امر مشترکی به آن بچسبانید یک وصله‌ای به این بچسبانید تا آن جنبهٔ عرضیت و آن جنبهٔ اشتراک موجب بشود که بتوانید اینها را در تحت عنوان واحد قرار بدهید. فرض بکنید مقولات را ده یا یازده قسم بکنید یا هرچه، اسم یکی را جوهر می‌گذارید و اسم بقیه را اعراض می‌گذارید و در عرضیت برایش اشتراک قائل می‌شوید. حالا فرض کنید همین مسئله در مورد اینجاست؛ حالا در مورد خود لون این قضیه یک مقداری آسان‌تر می‌شود؛ سوادی که مراتب مختلف دارد، جنس و فصل را ما در اینجا چه در نظر می‌گیریم؟ اگر همان مرتبه درنظر بگیریم یک اشکالی نسبت به آن وارد می‌شود؛ اگر همان مرتبه هم لون باشد و هم فصل باشد اشکال این است که در اشتراکِ نسبت به مرتبهٔ دیگر باز آن لونیت دخالت

دارد و موجب اتحاد این مرتبه با مرتبهٔ دیگر خواهد شد لذا در اینجا آنچه را که ما به‌عنوان جنس و فصل قرار می‌دهیم همان چیزی است که خود مرحوم آخوند می‌گویند؛ می‌گویند: شما در خارج که نگاه کنید هر مرتبه از مراتب سواد برای خودش یک فرد است بنابراین این فرد با فرد دیگر هیچ‌گونه ارتباطی ندارد این مرتبه از سوادی که الآن عبای من است با آن مرتبه از سواد دستگاهی که در اینجاست دارد، فرق می‌کند ولی آن سیاه است و این‌هم سیاه است. این اشتراکی را که الآن ذهن آن را احساس می‌کند، آن اشتراک به معنای یک امر مابإزاء خارجی و متحصّل نیست بلکه اشتراکی است که ذهن او را در ارتباط با تصور دو شیء خلق می‌کند.

دلیل بر این مسئله این است که شما همهٔ افراد را می‌بینید که همه یک نظر نسبت به لون می‌دهند و تفاوت ندارد مثلاً به‌جای اینکه بگویند: این سیاه است اسمش را هندوانه نمی‌گذارند، هندوانه یک حساب دیگری دارد. یا اسمش را کدو نمی‌گذارند، به او می‌گوییم: این رنگ چیست؟ می‌گوید: کدو! کدو یک چیز دیگر است، هندوانه یک چیز دیگر

است، خربزه یک چیز دیگر است، بَه‌بَه هنوز نیامده است! حالا إن‌شاءالله هرچه زودتر می‌آید، این لون که الآن دارید مشاهده می‌کنید این را خود ذهن تشخیص می‌دهد.

یا فرض کنید به پارچه‌فروشی می‌روید و می‌گویید: یک لباس سیاه بیاورید، اول چیزی که برای شما می‌آورد قماش است. می‌گویید: نه، من سیاه‌تر می‌خواهم. پارچه می‌خواهم برای عزا بپوشم خیلی عزایش، عزای مهمی است لذا خیلی باید سیاه باشد. بعد دوباره می‌رود یک پارچهٔ دیگر می‌آورد می‌گویید: نه من یک پارچه‌ای می‌خواهم که از سیاهی برق بزند آن سیاه را می‌خواهم تااینکه به شما می‌گوید: [پارچه] از این ـ از ذغال بالاتر نداریم ـ سیاه‌تر وجود ندارد. این که ابتدا از اول سراغ سیاه می‌رود و زرد، قرمز، سبز و اینها را درنظر نمی‌گیرد یک اشتراکی را در ذهن آورده که دارد می‌رود، اگر آن مابه‌الاِشتراکی را فروشندهٔ قماش در ذهن نمی‌آورد و این با آن مابه‌الاِختصاص یکی بود پس چرا رفت متعددش را آورد؟ اینکه الآن متعدد دارد

درعین‌حال نوع اول را می‌آورد و اگر نپسندیدی نوع دوم را می‌آورد و اگر نپسندیدی نوع سوم را می‌آورد، دلیل بر این است که الآن ذهن او یک مابه‌الاِشتراک و یک مابه‌الاِمتیازبرای این لون تصور کرده؛ مابه‌الاِمتیاز آن عبارت از همان رنگ سوادی است که آن رنگ سواد با بقیهٔ الوان متفاوت است. مابه‌الاِشتراکی که تصور کرده است، بین خود این سه‌تا مابه‌الاِشتراک را درنظر گرفت و گفته است: ما از مرتبهٔ پایین شروع می‌کنیم و بعد به مرتبهٔ اولیا و به مراتب بالاتر می‌رویم.

پس همین ذهن او که یک فروشنده است و منطق نخوانده آمده مابه‌الاِشتراک و مابه‌الاِمتیازی را تجرید کرده است و اسم آن مابه‌الاِمتیاز بین لون و سایر الوان را برای امتیاز بین لون أبیَض و لون أسود فصل گذاشته است، آن‌وقت بعد در خود شیء این لون که آمده الآن جدا کرده باز در اینجا یک مابِه‌الاِشتراک و مابِه‌الاِمتیازی دوباره تصویر کرده، مابِهِ‌الاِشتراک عبارت از نَفسُ السَوادیَه است که بین این ثلاثَة المَراتِب ساریَةٌ و جاریَه این سه‌تا می‌شود خود نَفسُ السَوادیه، و این عبارت از مابِهِ‌الاِشتراک است. آن

مرتبهٔ خاص هرکدام از این مراتب مابِهِ‌الاِمتیاز نسبت به این موارد می‌شود. مثلاً اگر مولا به عبدش بگوید: شما حیوانی را اکرام بکن، شما می‌توانید هر حیوانی را اکرام کنید خر را هم در خیابان پیدا کنید می‌توانید یک کاهو بگیرید و در دهانش بگذارید! مولا گفته: حیوانی را اکرام بکن، در اینجا به‌جای خر یک آدم را هم می‌توانید بیاورید چون انسان را هم شامل حیوان می‌شود، حالا آن کاهو را که در دهان این می‌گذاشتید حالا آن کاهو را قطعه‌قطعه می‌کنید و سالاد درست می‌کنید و جلوی دهانش می‌گذارید، آن‌هم یکی است و تفاوت نمی‌کند! حالا کاهو را بهتر می‌خورد چون بزرگ‌تر است و اگر شما یک کاهو جلوی طرف بگذارید می‌گوید: مگر من خرم؟! می‌گویند: چرا به تو برمی‌خورد؟! تو به افکارت نگاه کن و به حالاتت نگاه کن ببین خری یا نیستی؟! یک مقداری تأمل کند می‌گوید: نه‌خیر، آقا من خرم و اَخَرْ هم هستم! یعنی یک الف هم زیاد دارم به‌عنوان اَفْعَل تَفضیل! الحمدلله کم هم نیست! اما شما که کاهو را می‌خواهید در جلوی دهان یک خر بگذارید همان را

به منزل می‌آورید خردش می‌کنید، گوجه فرنگی وسطش می‌گذارید و وقتی قشنگ شد حالا جلوی شخص می‌گذارید، می‌گوید که به‌به چه احترامی به من گذاشته‌اند؛ به منِ انسان! می‌گوید: نه جانم! تو همان خری منتها آمدم با این سالاد سرت را شیره مالیدم ولی خیال نکن باطنت عوض شد، با همان خر هیچ فرقی نمی‌کنی! به کارهایت نگاه کن، به حرف‌هایت نگاه کن، به این زود باور کردن‌هایت، گول‌خوردن‌هایت نگاه کن، به این کارها و اطوار و حالاتی که از تو سر می‌زند نگاه کن، آن‌وقت می‌گویی: بله!

یکی از افراد نقل می‌کرد، من این قضیه را خودم شنیدم البته الآن فوت کرده است، در نجف بود و به رحمت خدا رفت، مرد خوب و بزرگی بود می‌گفت: فلان شخص، ـ اسم برد، وقتی که با مرحوم پدرمان نجف رفته بودیم ایشان حتی اسم برد و من اسم آن شخص را فراموش کردم، یکی از افرادی بود که به نجف آمده بود و چند ماهی تحصیل کرده بود و دوباره به شهر خودش بازگشته بود ـ یک روز می‌بیند که مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی که در

نجف بود وقتی از حرم برمی‌گردد عبایش را بر سرش می‌کشد و می‌آید و می‌رود. از ایشان سؤال می‌کند که چرا شما از حرم که بیرون می‌آیید عبا را بر سر می‌کشید که نه کسی را ببینید و نه کسی شما را ببیند؟! چون وقتی عبا سر می‌کشیم هردو جهت محفوظ است، حالا آدم می‌تواند سرش را پایین بیندازد و کسی را نبیند ولی بقیه آدم را می‌بینند و آدم مجبور است سرش را بالا کند و بگوید: سلام علیکم! این عبا را روی سرش کشیده که کسی را نبیند و...، ایشان ابتدا نگفت ولی بالأخره گفت: وقتی به حرم می‌روم و برمی‌گردم افراد را به صورت برزخی‌شان می‌بینم؛ کسی به شکل سگ است، کسی به شکل... بعد ایشان برای خود من نقل کرد که من بعضی از اعاظم علمای نجف را به شکل خوک می‌بینم! یکی از کسانی که این قضیه را برای شخص من نقل کرد یعنی ایشان داشت برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌گفت و بنده هم آنجا بودم که مرحوم آیةالله شیخ مرتضی مطهری رحمةالله علیه گفت: من خودم از آیةالله آقای سید احمد

خوانساری رحمةالله‌علیه شنیدم که ایشان از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنید که من وقتی در نجف بودم بعضی از اعاظم علمای نجف را به صورت خوک می‌دیدم. نعوذبالله! سند مشخص است حالا بنده ممکن است دروغ بگویم ولی إن‌شاءالله که دروغ نباشد حالا از بنده بگذرید مرحوم مطهری دروغ نمی‌گوید مرحوم آیةالله خوانساری دروغ نمی‌گویند و خود آن مرحوم هم که بالأخره خودش اصل و پایهٔ قضیه است.

بعد آن شخص می‌گفت که من از ایشان سؤال کردم ـ یعنی من این قضیه را که از یک فردی شنیدم اسم نمی‌برم ـ که مرا به چه صورت می‌بینید؟! گفت: مرا معذور بدار! گفتم: باید بگویی! گفت: تو را به صورت خر می‌بینم! بعد او هر روز یک تسبیح دست می‌گرفت و می‌گفت: خدایا این خر را آدم کن، اصلاً قشنگ می‌گفت و همه هم می‌شنیدند، آدم خوبی بود و به رحمت خدا رفت. هم ناقل به رحمت خدا رفته، هم مرحوم حاج حسنعلی نخودکی به رحمت خدا رفته و در آن صحن حضرت امام رضا علیه‌السّلام هم سنگی دارد. این قضیه خریّه است مثل قضیهٔ زنبوریه

که در مغنی داریم؛ قضیه‌ای که بین کسائی و جناب سیبویه اتفاق افتاده بعد کلک زدند و ...[1]

وجود کلک در همه‌جا بالأخص مسائل اعتقادی و علمی

همیشه کلک وجود دارد؛ در مسائل علمی عجیب است، مسائل علمی کلک است، مسائل اعتقادی کلک است، پای نفس که در کار بیاید همه چیز کلک است.

تعریف از شخصیت مرحوم آیة‌الله بروجردی

مرحوم آقا می‌گفتند که در مشهد ادیب نیشابوریِ اول بود که ادبیاتش بهتر از این ادیب نیشابوریِ دوم بود، ادیب نیشابوری اول یک وقتی به قم آمده بود و در درس مرحوم آقای بروجردی شرکت کرده بود، یک صحبت ادبی شد؛ این آقای ادیب نیشابوری اعتراض می‌کند و بینشان در یک قضیهٔ ادبی بحث در می‌گیرد و مرحوم آقای بروجردی در آن جلسه ادیب نیشابوری را محکوم می‌کنند. آقای بروجردی ادبیاتشان خیلی خوب و خیلی قوی بود. به‌طورکلی مرحوم آقای بروجردی آدم پُری بود، من خیال

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مغنی اللبیب، ج ۱، ص ۱۲۲.

می‌کنم ایشان فقط در مسائل فلسفی یک مقداری ضعف داشت با اینکه فلسفه خوانده بود ولی باز اگر بیش از اینها به فلسفه می‌رسید خیلی بهتر بود. مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم خوبی بود، بسیار آدم خوش‌نفسی بود و آدم از هوا گذشته و مُلایی بود. من در مباحثاتی که داریم، ازجمله نظراتی که حتماً می‌بینم نظر آقای بروجردی است؛ چه در اصول و چه در مسائل فقهی، افرادی که مورد نظر من هستند از قدما و متأخرین چند نفر هستند یکی از آنها مرحوم آقای بروجردی است.

خلاصه او تسبیح دست گرفته بود و داشت می‌گفت: خدایا این خر را آدم کن! باز هم خدا خیلی به او رحم کرده دیگر آن‌طوری نشده بود که راجع به او این حرف‌ها را بزنند، تا آدم بخواهد به آنجا برسد خیلی مسئله است. بعداً من از یک جا شنیدم که شخصی می‌گفت: منظور مرحوم حسنعلی نخودکی فلان شخص بود؛ یک فردی را می‌گفت حالا نمی‌دانم قضیه چه بود ولی می‌گفتند که شنیده بودند که با قرائنی ـ خود شیخ حسنعلی ابداً اسم نمی‌برد اینها در دأبشان این نیست که اسم بیاورند و افشای

ما فی الضمیر بکنند ـ معلوم بود که مقصود ایشان چه افرادی هستند! این است دیگر! یعنی انسان باید به خدا پناه ببرد! با خواندن و اینها مسئله درست نمی‌شود. این چیزهای دیگر می‌خواهد! اگر قرار باشد انسان نفسش را در آن مطالب بیندازد و اینها را هم بخواند آن‌وقت آخر و عاقبتش این خواهد شد!

این مسئله در خود رفقای ما هست، الآن هم افرادی هستند پیش من می‌آیند می‌گویند: کاملاً برای ما مشخص است که یک نفر تا دروغ می‌گوید اصلاً صورتش برمی‌گردد، گفتم: اینها را جایی نگویید و مسئله مطرح نشود. یا می‌گویند که وقتی یک فردی می‌خواهد کلک بزند، اصلاً از چشمش پیدا است که دارد کلک می‌زند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند: من به فلانی می‌گویم که آقا سیگار نکش، او بلند می‌شود می‌رود پشت در سیگار می‌کشد و بعد می‌آید دست ما را می‌بوسد و خیال می‌کند من او را نمی‌بینم دارد سیگار می‌کشد! به من گفتند: سر چهار راه می‌کشد و اینجا می‌آید دست ما را می‌بوسد و ما هم سرمان را پایین می‌اندازیم!

و فیهِ مِنَ التَکَلُّفِ ما لا یَخفیٰ علی أحدٍ وَ بَناءٌ ما أوقعهُ فی ذلِك هوَ ما رُبَما یَتَوَّهَم أنَّ السَوادَ مثلاً إذا فَصّلناهُ إلَی اللونِ قابِضَ البَصَر فَإن طابَقَ کلٌّ مِنهُما نَفسَ السَواد فَلا

فَرقَ بَينَهُما.

این کلامی را که فرمودند، در آن تکلفی هست و تکلفش هم این است که با امر مشکوک نمی‌شود انسان به ماهیات برسد.

آن جهتی که باعث شده ایشان این مطلب را بگویند این‌طور توهم می‌شود که مثلاً بیاییم برای سواد، جنس و فصل را این قرار بدهیم که لونیتش جنس بشود و قابِضُ البَصَر بودنش هم فصل بشود، اگر هرکدام از اینها سواد است پس فرقی بین جنس و فصل نیست.

ثُمَّ إذا طابَقَتِ اللونيةُ نَفسَ السَواد فَهِيَ تُطابِقُ بِعَينِها نَفسَ البَياض أيضاً فَيَلزَمُ كونَ السَوادِ و البَياض شيئاً واحِداً و إن طابَقَها أحَدُهُما و طابَقَ الآخرُ شيئاً آخَر فَيَكونُ السَوادُ أحَدَهُما وإن طابَقَ كُلُّ مِنهُما شيئاً مِنَ السَواد غَيرِ ما طابَقُه الآخَر فَيَتَرَكَّبُ فِي الخارِج وَ قَد فُرِضَ بَسيطاً فيه هذا خُلفٌ.[1]

اگر لونیت با نفس سواد مطابقت کند همین لونیت را شما در مورد بیاض هم می‌گویید پس سواد و بیاض یکی شد. اگر یکی از اینها مطابق شد و دیگری که قابِضُ البَصَر بوده است به یک چیز دیگر برگردد پس سواد این است و آن یکی نیست. خلاصه اشکال در اینجا به این جهت برمی‌گردد. اگر هرکدام از اینها یک تکّه از سواد را مطابقت می‌کنند؛ لونیت یک مقدار از سواد و قابِضُ البَصَر بودن یک

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۷.

مقدار دیگر، این مرکب می‌شود، درحالی‌که ما در خارج بسیط تصور کردیم. این خلف است.

فَعُلِمَ أنَ الأجناسَ و الفُصولَ فِی البسائطِ أمورٌ اعتباریَةٌ فالسَوادُ مثلاً وجودُهُ فِی النَفس کَما هو فی العین فَلا ذاتیَ لَه بِوَجهٍ مِنَ الوجوه.

اینها همه امور اعتباریه هستند و امور واقعی نیستند و ذاتیات ندارند مثلاً سواد وجوهی در نفس دارد همان‌طوری‌که در خارج هم همین‌طور است، ذاتی ندارد.

وَ وَجهُ اندِفاعِهِ ما لَوَّحَ إلَیه مِن أنَّ المَعانی الَتی کُلُّ مِنهما ماهیةٌ کاملةٌ متحصلةٌ إذا أُخِذَت مِن نَفسِ ماهیةٍ لَوَجِبَ کونُ المَأخوذِ مِنها تِلكَ المَعانی مِنَ الحقائقِ المُرَکبة و کُلُّ مُتَحَصِّلٍ یَتَحِدُ مَعَ مُتَحَصِّلٍ آخَر یَکونُ مُتَّحِداً مَعَ مُتَحَصِّلٍ ثالِث یَتَّحِدُ الأولُ مَعَ الثالِث أیضاً.

دلیل دفع این مسئله همان است که ایشان نسبت به آن اشاره دارند که ما همان مطلب را در عالم ذهن و عقل بررسی می‌کنیم و می‌گوییم که آن تصویر عقلی با تصویر خارجی ممکن است تفاوت داشته باشد همان‌طور که شما در تصویر عقلی به جنس و فصل معتقد هستید؛ تصویر جنس دارید تصویر فصل دارید ولی در خارج فقط یک امر متعیّن و متحصّل نیست، در مورد بسائط هم همین حرف را می‌زنید و می‌گوییم: عقل در مورد بسائط می‌آید جنس و فصل را در ذهن خود تصویر می‌کند بدون اینکه این امر به ترکیب برگردد. در عین بساطت، عقل قدرت تجزیه‌وتحلیل و تعریهٔ آن تصور را از

ضم و ضمائم دارد و می‌تواند برای الوان مختلفه و مراتب، جنس و فصل تصور کند و این منافاتی با بسیط بودن ندارد، همان‌طور که در مرکب هم همین مطلب هست.

اگر از خود ماهیت گرفته بشود باید آنچه که از این معانی گرفته می‌شود اصلش از حقایق مرکبه باشد. اگر ماهیت کامل و متحصل باشد و هر متحصّلی مثل جنس که متحد با یک متحصّل دیگری است که آن متحصّل دیگر با او یک متحصّل دیگر متحد است پس اوّلی با سومی هم متحد است پس این یک امر مشترک بین سه مرتبه و بین سه نوع می‌شود.

وأمّا إذا كانَتِ المَعانی المَأخوذَةُ عَنها بَعضُها ناقِصاً فی ذاتِه أو باعتبار أخذه مبهماً و بَعضُها بِخِلاف ذلِك وَ يَكونُ اقتِرانُ بَعضِها إلی بَعضٍ كاقتِران قوةٍ إلی ضعفٍ أو كمالٍ إلی نقصٍ غَيرِ ذَلِك مِنَ العِبارات فَلا يَستَدعی كونَ المُنتَزَعِ مِنها حقيقةً مركبةً

آن معانی که از این حقایق اخذ می‌شود بعضی‌ها در ذاتش ناقص و مبهم است یااینکه ما او را اصلاً مبهم اخذ می‌کنیم اصلاً خودش در ذهن مبهم هست و بعضی‌ها هم مبهم نیست. اقتران بعضی به بعضی مثل اقتران قوه به ضعف می‌ماند یا کمال به نقص می‌ماند که در مراتب مختلف تشکیکیه این مسئله وجود دارد؛ در قوه وجود دارد، در وزن وجود دارد،

در لون وجود دارد، در چشایی‌ها وجود دارد مثلاً یک صدایی کم است و یک صدا زیاد است، ولومش را هرچه بیشتر کنی صدا بیشتر می‌شود ولی صدا یکی است ولکن [کم و زیاد بودنش] تفاوت می‌کند.

موجب اتحاد نشدنِ صرف اشتراک ماهیت

اگر این‌طور باشد پس دیگر آنچه که از آن انتزاع شده حقیقت مرکبه نخواهد بود بلکه یک امر بسیطی است مثلاً یک صوت است ولی این صوت از قوه به فعلیت می‌رسد و مدام از ضعف به کمال می‌رسد یا از کمال به نقص می‌آید.

وَ كَذا الماهيةُ المُبهَمَةُ إذا اتَحَدَت مَعَ كلِّ واحِدٍ مِنَ الأشياء وتَحَصلَت بِها لا يوجِب اتحاد تِلكَ الأشياء بَعضِها مَعَ بَعضٍ كالحيوانِ المُتحِدِ مَعَ الإنسان و الفَرَس مَعَ تَبايُنِهما.

همین‌طور ماهیت مبهمه که اگر با هرکدام از اشیاء متحد باشد و تحصّل پیدا کند مثل حیوانیتی که با ناطقیت و با غنمیت تحصّل پیدا می‌کند لازم نمی‌آید که این اشیاء با همدیگر ـ انسان و بقر ـ یکی بشوند درصورتی‌که اینها متباینین هستند. بنابراین صرف اینکه یک ماهیتی مشترک است موجب اتحاد او نخواهد بود زیرا ما آن ماهیت را در خارج مرکب نمی‌دانیم ما در ذهن آن ماهیت را از وجود خارجی خودش مجرد کردیم و بعد آن ماهیت را با همان

فصلی که در ذهن هست باهم ترکیب کردیم گرچه در خارج بین این ماهیات مختلفه از آن نقطه‌نظر جنسیت اتحاد وجود داشته باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد